

■ فقرزدایی از نگاه مکاتب اقتصادی

دکتر سهیلا پروین

تعدیل توسعه نیافتگی، به منظور حصول یک رشد فراگیر مد نظر قرار داده‌اند. در گزارش حاضر ابتدا ضمن ارائه تعریف فقر، دیدگاه‌های نظریه پردازان اقتصادی از اواسط قرن هجدهم تا سال‌های اخیر مورد مرور و بررسی قرار می‌گیرد. در مطالعه و تفکیک متغیرهای اقتصادی مورد نظر اقتصاددانان، طبقه‌بندی مکاتب فکری مدنظر بوده است. سپس به دسته‌بندی آثار رشد بر توزیع درآمد و آثار توزیع درآمد بر رشد اقتصادی که تقریباً مهم‌ترین دلیل عدم فراگیری رشد تشخیص داده شده است می‌پردازد و در نهایت، مروری بر مطالعات انجام شده در زمینه فقر و نابرابری صورت می‌گیرد.

پیش نوشتار

همگام با انقلاب صنعتی و گسترش اثرات آن در غالب روش‌های نوین تولید به سایر کشورها، تغییر سازمان تولید در برخی از بخش‌های اقتصاد و بروز دوگانگی‌ها در شیوه تولید، توجه به مسئله فقر بیشتر شد و تقریباً تمامی مکاتب اقتصادی به این مسئله، هم به عنوان یکی از عوامل توسعه نیافتگی و هم به عنوان نتیجه توسعه نیافتگی اندیشیدند. هدف از مرور مختصر این اندیشه‌ها و دیدگاه نظریه پردازان رشد و توسعه، تعیین عناصر و متغیرهایی است که هر یک از نظریه پردازان رشد اقتصادی برای رفع محدودیت‌ها، موانع رشد اقتصادی و

۲- حداقل معیشت یا حداقل فقر: در این دیدگاه، معیشت یا فقر را به گونه‌ای تعریف می‌کنند که در آن، فرد قادر به تأمین نیازهای اساسی خود برای زندگی در جامعه باشد. این دیدگاه بر این باور است که فقر زمانی رخ می‌دهد که فرد نتواند به دلیل کمبود منابع، نیازهای اساسی خود را برطرف کند. این دیدگاه بر این باور است که فقر زمانی رخ می‌دهد که فرد نتواند به دلیل کمبود منابع، نیازهای اساسی خود را برطرف کند.

۳- اقتصاددانان مکتب کلاسیک: از زمان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، برخی از اقتصاددانان کلاسیک به مفهوم «اسمیت» در کنار دو مفهوم دیگر، «اسمیت» ارائه نمودند که تا امروزه در مباحث اقتصادی و توزیع درآمد به‌کار گرفته شده است. این دیدگاه بر این باور است که فقر زمانی رخ می‌دهد که فرد نتواند به دلیل کمبود منابع، نیازهای اساسی خود را برطرف کند. این دیدگاه بر این باور است که فقر زمانی رخ می‌دهد که فرد نتواند به دلیل کمبود منابع، نیازهای اساسی خود را برطرف کند.

۲-۱- آدام اسمیت: «اسمیت» از پیشگامان مکتب کلاسیک بوده که تفکرات اجتماعی فردگانه و سرمایه‌داری

شرایط اقتصادی عصر وی، او را نسبت به این تفکر که سرمایه‌داری را می‌کند، از نظر فلسفی، توزیع برابر درآمد ملی در جامعه مستقر است، تسخیر کند. اگرچه به دلیل سرمایه‌گذاران نمی‌تواند به دلیل فقر و وضعیت، میزان دست‌برد واقعی به مزبور از سطح درآمد ملی فاصله می‌گیرد و همین سرمایه‌داری می‌یابد، هر چه به پراکنش توزیع رشد اقتصادی حاصل می‌شود و به پیشرفت فزاینده و افزایش مسرتوان سرمایه‌داری، سرمایه‌داری، توسعه تحقق یافته، از نظر وی وجود و ثبات کامل، آزادی کامل و نظریه دخالت دولت در اقتصاد است. این خوشبینی در نظریه «اسمیت» است. از بی‌پایان ندارد به نظر او در نهایت به دلیل کمبود منابع، دوره سکون اقتصادی تا پیش از اوج رونق اقتصادی، کمبود منابع تولید و رقابت برای اشتغال دست‌زدان را کاهش می‌دهد و رقابت میان تجار سرمایه‌داری سرود می‌شود. هنگامی که این اتفاق سرمایه متوقف شود، رشد جمعیت نیز متوقف شده، سوددهی به حداقل کاهش می‌یابد و شرایط رکورد در اقتصاد حاصل می‌گردد. این شرایط از نظریه «اسمیت» در زندگی تمام اقشار جامعه حاکم شده و فقر گسترش می‌یابد. «اسمیت» معتقد است اندک‌اندک پذیر بودن طبقات جامعه بود (افراد جامعه یا صاحبان سرمایه هستند، یا کارگران و طبقه متوسط وجود ندارد). در حالی که طبقه متوسط نقش مهمی در جوامع مدرن دارد و اسمیت از این نقش در رشد

موقعیت و شرایط زندگی نیروی کار که بخش بزرگی از جمعیت را تشکیل می‌دهد، بهبود می‌یابد. به عبارت روشن‌تر، دستیابی طبقه کارگر به رفاه در شرایط ایستا و هنگامی که اقتصاد مسیر رکودی را طی می‌کند، بسیار مشکل است. در چنین شرایطی موقعیت نیروی کار بسیار بد و فقر گسترده است، (حتی اگر کشور به ثروت حقیقی زیادی رسیده باشد، ولی رشد متوقف شده باشد)، بهبود وضعیت طبقه کارگر امکان پذیر نیست، مگر آن‌که اقتصاد در روند رشد سریع قرار گیرد و مسیر رشد دستمزد نیروی کار را در سطح بالایی قرار دهد.

بنابراین به‌طور خلاصه، از نظر «اسمیت» رکود اقتصادی که طی آن دستمزد در سطح پایینی قرار می‌گیرد، منجر به فقر نیروی کار شده و ادامه آن می‌تواند تمامی جامعه را در برگیرد. این موقعیت بهبود نخواهد یافت، مگر آن‌که اقتصاد در مسیر رشد مداوم قرار گیرد. حتی ثروتمند بودن کشور برای حذف فقر کافی نخواهد بود.

۲-۲- دیوید ریکاردو

«ریکاردو» بر خلاف «اسمیت»، توجه خود را بیشتر به مسئله توزیع درآمد معطوف کرد تا رشد اقتصادی. به نظر «ریکاردو»، افزایش جمعیت موجب می‌شود تقاضا برای مواد

اقتصادی غافل ماند. در واقع، وی بر این باور بود که اقتصاد از طرف عرضه وارد رکود می‌شود و بیکاری غیرارزادی امکان پذیر نخواهد بود. به همین دلیل، «اسمیت» به‌طور مستقیم به مسئله بحران بیکاری و پیامد آن یعنی فقر نپرداخته است، در حالی که پیدایش ادوار تجاری و بحران بیکاری در جوامع سرمایه‌داری پس از وی این حقیقت را روشن کرد که با پیدایش انحصارات، رقابت آزاد از بین خواهد رفت. این پدیده باعث تمرکز ثروت اقتصادی در دست عده معدودی از افراد جامعه می‌گردد و با توزیع غیرعادلانه درآمد در جوامع سرمایه‌داری، مفهوم واقعی «رفاه اقتصادی» فراگیر نخواهد بود. «اسمیت» به‌طور صریح به این نکته اشاره می‌کند که:

«افزایش مداوم ثروت است که موجب می‌شود تا دستمزد نیروی کار به‌طور موقت افزایش یابد. به این ترتیب، این پدیده (بهبود وضعیت نیروی کار) در ثروتمندترین کشورها تحقق نمی‌یابد، بلکه در آبادترین و شکوفاترین آنها و یا در آن دسته از کشورهای که سریع‌ترین روند در ثروتمند شدن و رشد را طی کنند و در آنها دستمزد نیروی کار در بالاترین سطح قرار دارد، رخ می‌دهد»^۱

یعنی زمانی که جامعه برای دستیابی به رشد بیشتر تلاش می‌کند (حتی اگر نتوانسته باشد به‌طور کامل به ثروت دست یابد)،

1. Rostov, W.W., Theories of Economic Growth from David Hume to The Present, (Oxford, Oxford University Press, 1990), P. 68 - 81.

بهره گرفته شود، این عمل می‌تواند ارزش خالص تولید را تا به آنجا افزایش دهد که این افزایش، کاهش ارزش ناخالص تولید را در پی نداشته باشد... در این حالت، شرایط زندگی تمامی طبقات بهبود می‌یابد. میزان منفعتی که صاحبان سرمایه و زمیندار کسب می‌کنند، صرفاً به میزان سود و اجاره در یافتی آنها محدود نیست، بلکه از نتایج هزینه نمودن همان سود و اجاره بر روی خرید کالاهای مختلف نیز بهره خواهند برد؛ زیرا به طور قابل ملاحظه‌ای قیمت محصولات تقلیل می‌یابد. در این شرایط، وضعیت طبقه کارگر نیز بهبود می‌یابد؛ زیرا اولاً تقاضا برای خدمتکاران افزایش می‌یابد، ثانیاً کاهش قیمت محصولات مصرفی، قدرت خرید دستمزد آنها را افزایش می‌دهد. رواج ماشین‌آلات در فرآیند تولید سرمایه بر، پیامدی اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا افزایش قیمت محصولات غذایی (به دلیل بازده نزولی زمین) قطعی است. بنابراین استفاده گسترده از ماشین‌آلات لازم است.^۱

از نظر «ریکاردو»، اصل «مالتوس»ی جمعیت که منجر به عرضه اضافی نیروی کار شده است (رقابت برای اشتغال و در نتیجه، کاهش دستمزد را ایجاد می‌کند) و قانون بازده نزولی زمین که محدودیت در عرضه مواد غذایی (افزایش قیمت آن) را در پی دارد، دستمزد حقیقی نیروی کار را

غذایی گسترش یابد و با به زیر کشت رفتن زمین‌های نامرغوب، هزینه تولید این مواد رو به افزایش می‌گذارد. در عین حال، درآمد مالکان اراضی مرغوب‌تر افزایش یافته و دستمزد واقعی کارگران در رقابت برای یافتن شغل (و نیز افزایش قیمت مواد غذایی) به حداقل معاش کاهش می‌یابد. حتی اگر دستمزد واقعی کاهش نیابد، با افزایش دستمزد اسمی، جمعیت رشد یافته، عرضه نیروی کار گسترش می‌یابد و دستمزد به سطح حداقل لازم برای تأمین زندگی کارگران تنزل می‌کند.

به‌طور خلاصه از نوشته‌های «ریکاردو» چنین برمی‌آید که ادامه توسعه اقتصادی و سیستم سرمایه‌گذاری بستگی به سهم بهره مالکانه در کل تولید دارد. با کشت زمین‌های نامرغوب (به خاطر تقاضای گسترش یافته در اثر رشد جمعیت)، سهم بهره مالکانه در تولید ملی افزایش می‌یابد. «ریکاردو» درصدد اثبات این نکته بود که ابداع و استفاده از ماشین‌آلات جدید ممکن است با کاهش ارزش ناخالص تولید همراه باشد و هر زمانی که این پدیده شکل بگیرد، طبقات کارگر لطمه خواهند دید؛ زیرا استفاده از ماشین منجر به اخراج نیروی کار می‌شود و در مقایسه با منابعی که برای استخدام و اشتغال آنها در نظر گرفته شده است، جمعیت اضافی نیروی کار وجود خواهد داشت، ولی در پایان وی با نتیجه‌گیری امیدوارانه‌تری این بحث را به پایان می‌برد:

«... اگر در جریان استفاده از ماشین‌آلات، از ابزارهای تولید جدیدتری

دیدگاه

توانید است. به دلیل استفاده از تکنیک‌های کارس و سرمایه‌اندوز در بخش کشاورزی، نیز کوچک بودن ابعاد بازار، تمایلی به افزایش تولید وجود ندارد. ضعف بخش کشاورزی و گستردگی فقر در آن، تقاضای این بخش را از صنعت بسیار محدود می‌نماید و لذا بخش صنعت قادر نخواهد بود تا اشتغال اضافی ایجاد کند.

مهم‌ترین نکته‌ای که «مالتوس» مد نظر قرار داد، تجزیه و تحلیل جمعیت و تأثیر آن بر توسعه اقتصادی است. او معتقد بود که رشد جمعیت توسعه اقتصادی را به همراه نمی‌آورد، بلکه در جریان رشد اقتصادی جمعیت رشد نموده و تقاضای مواد غذایی را افزایش می‌دهد و همراه با محدودیت عرضه آن، زندگی طبقه کارگر سخت‌تر می‌گردد. او با مطالعه روند رشد جمعیت در برخی از کشورهای آمریکای شمالی و انگلستان، دریافت که رشد جمعیت سریع‌تر از رشد عرضه مواد غذایی است. عرضه مواد غذایی که ناشی از محدودیت عرضه زمین و نیز کند بودن رشد دانش فنی می‌باشد، پاسخگوی رشد جمعیت نیست. «مالتوس» در تحلیل خود از رشد اقتصادی، از تولید و توزیع به عنوان دو عامل شریک یاد می‌کند. ترکیب متناسب تولید و توزیع آن در اقتصاد عاملی خواهد بود تا در کوتاه مدت ثروت ملی را افزایش دهد. در غیر این صورت و یا ترکیب نامتناسب آنها، ممکن است روند رشد اقتصادی را به تعویق اندازد.

کاهش خواهد داد. این امر، مهم‌ترین عاملی است که دستمزد را در حداقل معیشت قرار می‌دهد و زندگی طبقه کارگر را دشوار می‌کند، در حالی که با کشت زمین‌های نامرغوب، سهم بهره مالکانه در تولید ملی افزایش و سهم دستمزد کاهش می‌یابد.

۲-۳- رابرت مالتوس

در میان چهار چهره برجسته اقتصاد کلاسیک، «مالتوس» بیش از دیگران به واقعیت زندگی در فقر اندیشیده است. او از پیشگامان رشته اقتصاد توسعه است که در زمینه فقر و توسعه نیافتگی کشورهای نظیر اسپانیا، پرتغال، مجارستان و برخی از کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین نکاتی را مطرح ساخت. تئوری وی بیش از دیگر اقتصاددانان کلاسیک با ویژگی‌های رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه انطباق دارد. از نظر «مالتوس» کشورهای در حال توسعه دارای شرایط دوگانه‌ای در اقتصاد هستند، به طوری که بخش کشاورزی به دنبال بخش صنعت حرکت می‌کند. در عین حال، این کشورها به شدت دچار بازده نزولی در کشاورزی می‌باشند و این پدیده، رشد صنعت را دچار مشکل می‌کند. از این رو وی طرفدار نوعی رشد متعادل بین بخش کشاورزی و بخش صنعت بود. از دیدگاه «مالتوس»، دلیل رشد ضعیف بخش کشاورزی و فقر روستاییان، کمیابی زمین‌های حاصلخیز نیست، بلکه عدم کفایت سرمایه لازم برای بهبود شرایط

معیشتی، افزایش خواهد یافت. لذا برای دستمزد یک نرخ طبیعی وجود دارد که همواره متمایل به سطح دستمزد معیشتی خواهد بود.^۱

۳- اقتصاددانان مکتب نئوکلاسیک

این گروه از اقتصاددانان که به احیای مکتب کلاسیک پرداختند، حل مسائل مربوط به رشد را به عهده سازوکار قیمت‌ها گذاشته و به تجزیه و تحلیل نقطه تعادل همت گماشتند. بدون آن‌که مراحل انتقال و مسیر حصول تعادل را تشریح کنند. در حالی که تعادل می‌تواند لحظه‌ای نباشد و اقتصاد مسیر طولانی برای حصول تعادل در پیش داشته باشد. در این صورت، قشر بزرگی از جامعه برای مدت طولانی در فقر به سر خواهد برد. در چنین شرایطی اگر مراحل انتقال در نظر گرفته نشود، تعادل شکننده و بی‌ثبات خواهد بود و راه حل‌های بازار هر چند رقابتی باشد، خصوصیات بهینه را در بر نخواهد داشت. هسمان‌طور که تمامی تئوری‌های «مراحل توسعه» اشاره دارند، گسترش فقر و بیشترین فشار بر طبقات فقیر در طی مراحل انتقال رخ می‌دهد. مشکل اکثر جوامع در حال توسعه، ماندن در مرحله انتقال تشخیص داده شده است.

۳-۱- آلفرد مارشال

«مارشال» برجسته‌ترین اقتصاددان این مکتب، خود یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان

نظرات «مالتوس» در باب ساز و کار گسترش فقر را می‌توان به این ترتیب خلاصه نمود که رشد جمعیت باعث خواهد شد تا دستمزد به طرف حداقل معیشت گرایش پیدا کند. نرخ دستمزد پولی بستگی به نسبت نیروی کار به سرمایه و مایه دستمزد دارد. مایه دستمزد خود نسبت ثابتی از موجودی سرمایه را تشکیل می‌دهد، لذا با رشد جمعیت و در نتیجه افزایش عرضه نیروی کار، دستمزد پولی کاهش می‌یابد. حتی با فرض ثبات قیمت‌ها، نرخ دستمزد واقعی به پایین‌ترین سطح و یا حداقل معاش تنزل خواهد نمود. چنانچه موجودی سرمایه (و بنابراین، مایه دستمزد که نسبت ثابتی از آن را تشکیل می‌دهد) با نرخ سریع‌تر از رشد جمعیت افزایش یابد، تمایل به کاهش نرخ دستمزد واقعی را می‌توان جبران کرد. به این ترتیب، «مالتوس» نرخ‌های دستمزد را با نسبت بالای سرمایه به کار، همراه می‌داند و با توجه به استدلال قبلی خود در مورد افزایش جمعیت معتقد بود:

«دستمزدها همواره تمایل دارند تا به سطح معیشتی نزدیک شوند. هر گونه افزایشی در دستمزد (بعد از سطح حداقل معیشت)، منجر به افزایش عرضه نیروی کار خواهد شد و با ثابت بودن مایه دستمزد، میزان دستمزدها به سطح حداقل معیشت کاهش خواهد یافت. بر عکس، رگانه قیمت مواد غذایی افزایش یابد، در این صورت نرخ دستمزدها برای برقراری سطح

1. Danial Fusfeld, The Age of Economy, (California, Forsemanan and Company, 1966) & Rostow, Op.Cit.

اقتصاد رشد است و بیش از دیگر نظریه پردازان این مکتب به مسئله فقر و سطح استاندارد زندگی توجه نموده است. وی عنوان یکی از فصول کتاب «اصول علم اقتصاد» خود را به مسئله سطح زندگی اختصاص داد. «مارشال» یک معلم اخلاق نیز بود و اعتقاد داشت که خرج یک شیلینگ درآمد توسط فرد فقیر، مطلوبیت بیشتری را فراهم می آورد تا خرج آن توسط یک فرد غنی. در واقع، وی مسئله مهم و اساسی سطح زندگی و فقر را که امروزه تحت عنوان «ساختار فقر» تحلیل می گردد، مطرح نمود. «مارشال»، قانون آهنین دستمزدها را حتی در شرایط فقر و تنگدستی رد کرد و بحث نمود که دریافت کنندگان درآمدهای پایین، در نظام کارا تر، با توسعه و گسترش صنایع می توانند پیشرفت داشته باشند. از نظر «مارشال» اگر توسعه حاصل شود، افزایش کارایی نیروی کار، وضعیت او را بهبود خواهد بخشید، به طوری که همان میزان تولید را در مدت کمتری انجام دهد و به همین دلیل، دستمزد بیشتری کسب خواهد کرد. همراه با توسعه بخش صنعت، تولید گسترش خواهد یافت و استفاده بیشتر از ماشین، هزینه متغیر در هر واحد تولیدی را کاهش داده و لذا دستمزد بالاتر برای نیروی کار مجاز خواهد شد. او معتقد بود که حتی اگر کارایی نیروی کار افزایش نیابد، بهره‌وری نیروی کار در نتیجه اتکا به تکنولوژی افزایش یافته و تولید بیشتر، افزایش دستمزد

۴- اقتصاددانان مکتب «کینز»

نیروی کار را امکان پذیر می کند. به این ترتیب، «مارشال» با خوشبینی جدیدی نسبت به تئوری‌های اقتصادی با پیشنهاد افزایش درآمد قشر فقیر موافق بود ولی سیاست تعیین سطح حداقل دستمزد را به خاطر کاهش اشتغال رد می کرد. او نشان داد که با افزایش بهره‌وری، دستمزد و درآمد افزایش خواهد یافت و فقر محدود می شود.

تحلیل‌های مبنی بر تعادل تا دهه ۱۹۳۰ غالب بود. همزمان برخی از تئوری‌های جامعه شناسی ادعا کردند که فقر، ناشی از نابرابری فرایند رشد در نظام سرمایه‌داری است، ولی تئوری‌های اقتصادی فقط بخشی از این نظریه‌ها را تأیید می کرد. بحران بزرگ، خوشبینی امید بخشی را که در تفکر اقتصاددانان قرن نوزدهم به وجود آمده بود تغییر داد و بار دیگر، فقر به عنوان نتیجه بیکاری و یک واقعیت عینی شدت گرفت. در ایالات متحده بیش از ۱۲ میلیون نفر (تقریباً ۱/۴ نیروی کار) در سال ۱۹۳۳ بیکار بودند. حتی در سال ۱۹۴۰ هنوز هفت میلیون نفر بیکار در این کشور وجود داشت. اگر چه آمریکا در میان کشورهای صنعتی، بیشترین تعداد بیکاران را دارا بود، ولی تمامی کشورهای غربی رکود و بیکاری همزمان را تجربه کردند. به این ترتیب، نقص سیستم بازار در سازماندهی اقتصاد بیش از گذشته نمایان شد.

شرایط عمومی که تئوری‌های «مالتوس» و «ریکاردو» شرح داده بودند، با توسعه صنعتی در نیمه دوم قرن نوزدهم و سال‌های اولیه قرن بیستم حذف شده بود، ولی با وقوع بحران بزرگ در دهه سوم قرن بیستم، احساس می‌شد که فقر در کشورهای صنعتی ماندگار است و با استراتژی‌های ساده‌ای که «مارشال» و ظاهراً پیروانش طرح کرده‌اند نمی‌تواند حذف شود. موقعیت رکود برای چند سال ادامه یافت و نشان داد که شرایط رکود به‌سادگی می‌تواند در جامعه عمومیت یابد. آثار رکود چنان گسترده بود که بیش از $\frac{1}{3}$ از جامعه را با فقر غذا، مسکن و پوشاک روبرو نمود. این تجربیات تأثیرات خردکننده‌ای بر ثبات تئوری‌های اقتصادی و تأیید آنها در هر زمان و مکانی داشت.

«کینز»، بنیانگذار این مکتب در شرایط خاص دوران «بحران بزرگ» به نکته‌ی ظریفی اشاره کرده است که هیچ اطمینانی وجود ندارد که اقتصاد همواره رابطه‌ی تعادلی بین پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را در نقطه‌ی اشتغال کامل به دست دهد، بلکه این احتمال وجود دارد که نقطه‌ی تعادل با ثبات، بسیار دورتر از نقطه‌ی اشتغال کامل باشد. به عبارت دیگر، سرمایه‌گذاری می‌تواند برابر با پس‌انداز گردد، در عین حالی که این سطح از تقاضای سرمایه‌گذاری، اشتغال کامل نیروی کار را فراهم نکند. بنابراین، شرایط تعادلی می‌تواند همزمان بیکاری قشر وسیعی از نیروی کار را در بر داشته باشد. این شرایطی بود که در سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، یعنی هنگامی که بیکاری و فقر بسیار

گسترش یافته بود با وضعیت آمریکا سازگاری داشت. رکود بزرگ این سال‌ها نشان داد که بیکاری گسترده می‌تواند مردم را به سوی فقر سوق دهد و فقر عمومی، حتی قشر ثروتمند را هم در برگیرد؛ چرا که ممکن است آنها فقط برای مدت کوتاهی قادر به حفظ رفاه خود باشند. اما در نهایت ادامه‌ی شرایط رکود، بیکاری و فقر را گسترش خواهد داد.

اقتصاددانان بعد از «کینز»، به تدریج نظریه‌ی وی را به مسائل جهان سوم تعمیم دادند. در سال ۱۹۶۳، «دادلی سیرس» در مقاله‌ی خود تحت عنوان «اقتصاد حالت خاص» بر پایه‌ی نظریه‌ی «کینز»، استدلال نمود که اقتصاد کشورهای توسعه یافته (در اشتغال کامل یا ناقص) یک حالت خاص است و اقتصاد کشورهای فقیر، حالت عمومی دارد. بنابراین، علم اقتصاد کشورهای شمال، کاربردی در جوامع متعدد جنوب ندارد، حتی گاهی فقر، نیروی کار ماهر را هم در بر می‌گیرد. بروز شرایطی که «مالتوس» و «ریکاردو» در زمینه فقر عمومی به آن اشاره کرده‌اند نیز امکان پذیر است. اگر چه طراحی و تجربه‌ی برخی از تئوری‌های رشد و توسعه نشان داده است که این شرایط درمان‌پذیر است، ولی هیچ یک از تئوری‌های اقتصادی موجود، قادر به تحلیل حالت‌های کلی فقر که در برخی از اقتصادهای صنعتی رخ می‌دهد نیست. به طور کلی می‌توان چنین گفت که فقر می‌تواند از دو عامل کلی منتج شود؛ یکی دلایل ساختاری که «مارشال» به آن اشاره

شکل می‌گرفت، با تأکید بر نقش سرمایه، دانش فنی، تکنولوژی و ارزش خارجی طراحی شد. این مدل‌ها نقش عمده‌ای در صنعتی شدن کشورهای در حال توسعه داشت و توانست در قالب استراتژی‌های عملی نظیر جانشینی واردات، به رشد بسیاری از کشورها کمک کند. برای دو دهه، «رشد سالاری» شیوه زندگی بسیاری از کشورهای توسعه نیافته بود. به این ترتیب، رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه بیشتر از عوامل برونزا متأثر گردید. برای سال‌های متمادی، توسعه مساوی با افزایش سریع تولید ملی بود، بدون آن‌که چگونگی توزیع عواید حاصل از رشد مدنظر قرار گیرد. بدان امید که نرخ‌های رشد بالاتر بتواند مسئله بیکاری و پیامد آن یعنی فقر را حل کند.

۵-۱- مدل رشد «هارود-دمار»

از مهم‌ترین نظریه‌های رشد مبتنی بر نظریات «کینز»، مدل رشد «هارود-دمار» است. در این مدل، مانع اصلی رشد و توسعه کشورها، سطح پایین تشکیل سرمایه فرض شده است. با توجه به این نظریه، سرمایه‌گذاری‌های خارجی نقش مهمی در کاهش شکاف بین پس‌انداز ملی و تشکیل سرمایه ایفا کرده و کمک‌های فنی و تخصصی از کشورهای توسعه یافته به کشورهای جهان سوم مورد استفاده قرار گرفت. به دنبال آن سیل کمک‌های خارجی و سرمایه‌گذاری‌های کشورهای توسعه یافته، به ویژه آمریکا و کشورهای اروپای غربی به

می‌کند و دیگری تقاضای ناکافی که حاصل آن بیکاری نیروی کار است و «کینز» بر آن تأکید دارد.

۵- نظریات رشد دهه ۱۹۶۰

نرخ‌های محدود رشد کشورهای در حال توسعه، گستردگی فقر و شرایط نامطلوب این کشورها، اقتصاددانان را به طراحی مدل‌هایی واداشت که بر حداکثر رشد تأکید داشتند. به عقیده بسیاری از نظریه پردازان علم توسعه، تأخیر در رشد کشورهای در حال توسعه و باقی ماندن آنها در فقر و توسعه نیافتگی، به دلیل پایین بودن نرخ‌های رشد تولید است. از این رو، مدل‌های رشد دهه ۱۹۶۰ تأکید ویژه‌ای بر کسب نرخ‌های رشد بالا داشتند. سازمان ملل متحد، هدف پنج درصد رشد سالانه درآمد خالص ملی را مطرح نمود و به دنبال آن اغلب کشورهای در حال توسعه برنامه صنعتی شدن سریع را طرح ریزی کردند.

در میان تئوری‌های مختلف توسعه، «نظریه مراحل رشد روستو»، نظر اکثر اقتصاددانان را به خود جلب کرد. تمامی این نظریه پردازان معتقد بودند که رشد درآمد ملی، از طریق بهبود نسبی سطح اشتغال، سبب کاهش فقر خواهد شد. این اندیشه با «فرضیه دوره‌های باطل نورکس» گسترش یافت و برای از بین بردن دوره‌های باطل و گذر از مرحله جهش اقتصادی، مدل‌های متعددی که بیشتر بر پای‌های فکری «کینز»

تسلسلی بین پس‌انداز و درآمد به وجود می‌آید.

به نظر «نورکس» عدم انگیزه سرمایه‌گذاری، از پایین بودن قدرت خرید مردم (به دلیل پایین بودن درآمد) که خود نتیجه سطح بهره‌وری پایین است، شکل می‌گیرد. سطح نازل بهره‌وری ناشی از سطح پایین سرمایه به کار رفته در تولید است که حداقل بخشی از آن به خاطر عدم انگیزه سرمایه‌گذاری است. به این ترتیب، دایره بسته دیگری بین سرمایه‌گذاری و درآمد به وجود می‌آید. لذا سرمایه‌گذاری انفرادی نمی‌تواند شرایط لازم را برای خروج از این دایره بسته فراهم کند. آنچه ضرورت دارد جهش وسیع در نرخ رشد تولید ناخالص ملی است که فقط از طریق سرمایه‌گذاری‌های گسترده در دامنه وسیعی از صنایع امکان‌پذیر است. در واقع، فرایند رشد باید یک جهش بزرگ ایجاد کند تا اقتصاد کشور بتواند بر چندین قرن عقب‌ماندگی چیره شود. بدون ایجاد سرمایه‌گذاری‌های عظیم اجتماعی و صنایع مکمل، رشد پایدار بلندمدت امکان‌پذیر نیست. بنابراین طبق چنین راهبردی، کشورهای در حال توسعه برای دستیابی به توسعه باید از طریق یک برنامه توسعه «رشد متوازن» و از تولید در مقیاس وسیع بهره‌مند شوند.

۱. کمک‌های دولت آمریکا به ایران در زمان «ترومن» می‌تواند به عنوان شاهی از تسلط این نظریه‌ها در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ تلقی شود.

۲. مدل رشد «رابرت سولو»، «جون رابینسون»، «روزنشتاین - رودن»، «کالدور» و «پاسیتی» از جمله این مدل‌ها هستند.

ورهای در حال توسعه سرازیر شد.^۱ در ادامه گسترش نظریه‌های رشد، مدل‌های دیگری^۲ از نوع مدل «هارود - دمار» طراحی شد که اغلب بر پایه فرض‌های کلاسیک (یعنی اشتغال و رقابت کامل) بنا شده بود و مکمل این نظریه بود. این نظریه‌ها گسترش زیادی داشت و حتی مدل‌های چند بخشی که می‌توانست ویژگی کشورهای در حال توسعه را نشان دهد طراحی شد، ولی همه آنها یک فرض غیرمنطقی (به خصوص در شرایط کشورهای در حال توسعه) در برداشت و رقابت و اشتغال کامل فرض اساسی همه آنها بود. در حالی که در کشورهای در حال توسعه (و حتی توسعه یافته) تعادل دورتر از سطح اشتغال کامل است و بیکاری گسترده (و پیامد آن یعنی فقر) ویژگی بارز همه این کشورهاست.

۵-۲- نظریه دوره‌های باطل

«نظریه دوره‌های باطل فقر» که توسط «نورکس» مطرح شد نیز بر پایه تفکرات «کینزی» بود. در این نظریه، دو نیروی متقابل موجب پایین آمدن درآمد سرانه و عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم است؛ یکی ارتباط بین فقدان سرمایه، درآمد و پس‌انداز است، به طوری که درآمد پایین منجر به ظرفیت کم پس‌انداز می‌شود. از طرف دیگر، درآمد پایین که نتیجه سطح نازل بهره‌وری نیروی کار است و تا حد زیادی از کمبود سرمایه ناشی می‌شود و کمبود سرمایه نیز نتیجه ظرفیت پایین پس‌انداز است. به این ترتیب، دور و

آن). موقعیت نیروی کار را در بخش سنتی بهبود خواهد بخشید.

«هیگینز» نیز با تأکید بر دوگانگی تکنولوژیک در کشورهای در حال توسعه، مدل دیگری را طراحی کرد. دوگانگی تکنولوژیک، نمایانگر استفاده از توابع مختلف تولید برای بخش‌های پیشرفته و سنتی در یک نظام اقتصادی است. به عقیده وی این نوع دوگانگی مشکل بیکاری زیربنایی در بخش صنعت و بیکاری پنهان در بخش کشاورزی را تشدید می‌کند. در بلند مدت، پیشرفت فنی کمکی به رفع مشکل بیکاری و فقر نخواهد کرد؛ چراکه فرایند صنعتی شدن، سبب رشد جمعیت با سرعت بیشتری نسبت به رشد انباشت سرمایه در بخش صنعت خواهد شد. از آنجا که در این بخش بیشتر از روش‌های کاراندوز استفاده می‌شود و ضرایب فنی (نسبت سرمایه به کار) ثابت است، بخش صنعت هم در شرایطی نخواهد بود که بتواند فرصت‌های اشتغال را به میزان رشد جمعیت فراهم آورد.

«میردال» از دیگر نظریه‌پردازان این دهه، معتقد بود که توسعه اقتصادی نتیجه عوامل درونی است. در جریان رشد، ثروتمندان سود بیشتری می‌برند و تلاش فقرا در بهبود نسبی شرایط زندگی‌شان دچار وقفه می‌شود. در جریان توسعه اقتصادی، دو نوع اثر ایجاد می‌شود؛ اثرات بازدارنده که نقش مسلط را دارند و اثرات تهییج کننده که نقش

فرضیات این نظریه مورد انتقادهای زیادی قرار گرفت. شدیدترین این انتقادات از طرف «آلبرت هیرشمن» در کتاب «استراتژی توسعه اقتصادی» مطرح شد. از نظر وی ضرورتی ندارد که فرض شود رشد فقط از طریق سرمایه‌گذاری‌های وسیع در تمامی زمینه‌ها امکان پذیر است. توسعه، یک فرایند مستمر است که به وسیله زنجیره‌ای از عدم تعادل‌ها ایجاد شده و استمرار می‌یابد. «هیرشمن» فرض کرد که با توجه به زمینه‌های قبلی رشد، هر منطقه برای سرمایه‌گذاری خاصی مناسب بوده و لذا پروژه‌ها بر حسب امکانات منطقه‌ای ممکن است نقطه خوبی برای شروع باشد. تنها برخی از پروژه‌ها باید برای سرمایه‌گذاری وسیع انتخاب شوند. او معتقد بود که رشد صنایع پیشرو به صنایع عقب‌مانده منتقل خواهد شد.

۵-۳- مدل‌های دو بخشی

مدل‌های دو بخشی از دیگر مدل‌های این دهه است که با نگرش واقع‌بینانه‌تری به مسایل توسعه و عقب‌ماندگی کشورهای در حال توسعه می‌نگرد. مدل «لونس» اولین مدل این گروه است که با تأکید بر دوگانگی بخش سنتی و مدرن سعی کرد تا نشان دهد که می‌توان با استفاده از عرضه نامحدود نیروی کار در بخش سنتی، رشد بخش صنعتی را تسریع نمود. اثرات این رشد بر بخش سنتی، همراه با افزایش بازده نیروی کار در این بخش (به دلیل خروج بخشی از

چندانی بر توسعه اقتصادی کشورهای در حال توسعه ندارند. «میردال» با در نظر گرفتن نابرابری‌های منطقه‌ای و تأثیر عوامل خارجی، تئوری توسعه نیافتگی خود را شکل داد. به نظر وی، سیاست‌های ملی در کشورهای فقیرتر به طور معمول در جهت تشدید نابرابری‌های منطقه‌ای حرکت می‌کند. آزادی عمل نیروهای بازار و سیاست آزادی مطلق فعالیت‌ها، اثرات بازدارنده را تشدید و اثرات تهییج‌کننده را تضعیف می‌نماید. در حقیقت، آزادی عمل نیروهای موجود در بازار و سیاست آزادی مطلق فعالیت‌های اقتصادی، به مثابه دو نیروی فزاینده مؤثر در افزایش نابرابری‌های منطقه‌ای عمل می‌کنند. به تدریج که نابرابری‌های منطقه‌ای از بین می‌رود، رشد اقتصادی تداوم می‌یابد. در غیر این صورت، علی‌رغم تمامی برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی دولت، تنها به علت آزادی عمل نیروهای بازار، روند توسعه اقتصادی دچار وقفه خواهد شد. این گردش آن‌قدر ادامه خواهد یافت تا عوامل درونی به تدریج روند تکاملی خود را طی کنند. «میردال» به نقش نابرابری‌های بین‌المللی در توسعه اقتصادی و فقر جهان سوم نیز اشاره می‌کند و معتقد است که ترکیب عوامل ملی و بین‌المللی، عامل اصلی گسترش و ماندگاری فقر در کشورهای در حال توسعه است.

در مقابل اقتصاددانانی که رشد سریع و صنعتی شدن کشورهای در حال توسعه را تنها راه حل مشکل عقب‌ماندگی، رفع بیکاری گسترده و فقر می‌دانند، به خصوص

در انتقاد از نظریه مراحل رشد، گروهی دیگر از نظریه پردازان اقتصادی عقب‌ماندگی و مسئله توسعه نیافتگی جهان سوم را اساسی‌تر از موضوع ساده برطرف نمودن موانع و فراهم آوردن حلقه‌های مفقوده‌ای نظیر سرمایه، ارز خارجی و مهارت نیروی کار می‌دانند.

نظریه مراحل رشد، یک واقعیت را نادیده می‌گیرد؛ کشورهای جهان سوم جزئی از یک نظام یگانه و پیچیده بین‌المللی هستند. گاهی اوقات بهترین استراتژی توسعه در یک کشور جهان سوم، از طریق نیروهای خارجی به شکست می‌انجامد. علاوه بر این به عقیده این گروه، عقب‌ماندگی و فقر این کشورها گسترده‌تر از این است که سازو کار بازار (پیشنهادی اغلب مدل‌های رشد) عوامل اقتصادی را تغییر دهد. این گروه از نظریه پردازان اقتصادی که ریشه عقب‌ماندگی کشورهای در حال توسعه را در مسائل ساختاری و چارچوب نظام اجتماعی توسعه و عقب‌ماندگی بین‌المللی بررسی می‌کنند، به اقتصاددانان ساختارگرا معروف‌اند.

۶- مدل‌های رشد بعد از دهه ۱۹۶۰

نتیجه به‌کارگیری سیاست‌ها و توصیه‌های مدل‌های رشد دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، دستیابی برخی از کشورهای فقیر به نرخ‌های رشد بالا بود، به طوری که این نرخ‌ها حتی گاهی بالاتر از نرخ رشد کشورهای پیشرفته در اوایل توسعه آنها بود. فرض اکثر این راهبردها این است که رشد اقتصادی به طور

خودکار به طبقات پایین نفوذ خواهد کرد و حتی در صورتی که این عمل خودکارانه تحقق نیابد، دولت‌ها می‌توانند با اتخاذ اقدامات اصلاحی، منافع حاصل از رشد را به طبقات پایین‌تر منتقل کنند. برخی از اقتصاددانان بر این نکته تأکید دارند که توجه به ابعاد اجتماعی توسعه، موجب کاهش پس‌انداز، سرمایه‌گذاری و انگیزه‌های کار و فعالیت شده و در نهایت، موجبات کاهش رشد اقتصادی را فراهم خواهد آورد.

مسئله دیگری که طی این دوره مورد توجه نظریه‌پردازان رشد بود، مسئله نابرابری توزیع درآمد و تأثیر آن بر رشد سرمایه است. در این زمینه اغلب به مطالعات تاریخی «کوزنتس» استناد می‌شود. «کوزنتس» بعد از بررسی یک دوره ۲۰۰ ساله از روند رشد کشورهای توسعه یافته، در زمینه رشد اقتصادی و تأثیرات آن بر فقر به این نتیجه رسید که در شروع فرایند توسعه، نابرابری توزیع درآمد و فقر، به خاطر عدم تخصص نیروی کار شدت خواهد گرفت. اما به تدریج همراه با توسعه اقتصادی از شدت نابرابری کاسته می‌شود.

این نابرابری در توزیع درآمد در اوایل مراحل توسعه، خود به سرعت رشد اقتصادی کمک می‌کند؛ چرا که با توجه به بالا بودن میل نهایی به مصرف خانوارهای کم درآمد، تلاش در جهت ایجاد برابری در توزیع درآمد و تعدیل فقر اقتصادی خانوارها، سبب افزایش مصرف و در نتیجه،

کاهش پس‌انداز می‌گردد و این امر برانباشت سرمایه تأثیر منفی خواهد داشت. در حالی که میل نهایی به پس‌انداز در خانوارهای پردرآمد بالاست و این مسئله، رشد پس‌انداز و در نهایت انباشت سرمایه را به وجود آورده و به دنبال آن، سرمایه‌گذاری را بیشتر و بیکاری و فقر را محدود خواهد کرد. استدلال او این بود که بلافاصله بعد از این که اقتصاد مراحل اولیه توسعه را طی کرد، مهارت نیروی کار افزایش یافته و سطح دستمزدها بالا می‌رود و این امر در نهایت به کاهش نابرابری‌ها می‌انجامد.

۶-۱- راهبردهای توسعه با جهت‌گیری

رشد اشتغال

تجربه ۳۰ گذشته کشورهای در حال توسعه، استحکام فرض مدل‌های رشد حداکثر را مورد تردید قرار داد. بیکاری نیروی کار و نابرابری درآمد در بسیاری از کشورها، علی‌رغم تجربه نرخ‌های رشد بسیار بالا، همچنان گسترده بود و طبقات کم درآمد از منافع حاصل از رشد کم‌ترین بهره را می‌بردند. عدم تأثیر این سیاست‌ها بر فقر و بیکاری، علی‌رغم موفقیت‌شان در اهداف اولیه باعث شد که اقتصاددانان تأکید بیشتری بر اشتغال و توزیع درآمد داشته باشند. سپس استراتژی‌هایی تدوین شد که مسئله بیکاری و جذب نیروی کار را مد نظر داشت. هدف این راهبردها به حداکثر رساندن نرخ جذب نیروی کار و از مهم‌ترین این الگوها، مدل «لوئیس» بود. در

حاصل می‌شود، لذا دامنه اهداف به نحوی گسترش می‌یابد که منجر به تحول ساختاری اقتصادی - اجتماعی می‌گردد. محور اصلی استراتژی‌ها شامل چهار عنصر است:

- ۱- حفظ رشد سریع؛
- ۲- تثبیت درآمد ثروتمندان بزرگی که ۱۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند (حداقل برای چند سال)؛
- ۳- تغییر مسیر جریان درآمد و منابعی که رشد را نصیب ثروتمندان می‌کند، به سوی اشکال مختلف سرمایه‌گذاری؛
- ۴- تخصیص این سرمایه‌گذاری‌ها به نحوی که ۴۰ درصد فقیرترین قشر جامعه را بهره‌مند سازد.

سیاست‌های پیشنهادی برای اجرای سیاست تعدیل توأم با رشد، شامل اقدامات وسیع دولتی و غیر دولتی است. تعیین اولویت‌های جدید و تغییرات عمده در نظام مالیاتی، مخارج دولتی و برنامه‌های بخشی به منظور توسعه منابع برای فقرا، امری ضروری تشخیص داده شده است. هدف اصلی برای نیل به حداقل درآمد با تعیین بُعد زمانی آن پیشنهاد شده، تا استراتژی بُعد عملی پیدا کند. طرح پیشنهادی «سینگر» برای کشور کنیا که برای اولین بار بر اساس این راهبرد طراحی شد، شامل اصلاحات جدی در تشکیلات مالیاتی و تأکید بر ایجاد دارایی‌های جدید است و بعضی از پیشنهادها به طور صریح بر تعدیل دارایی‌های موجود اشاره دارد، اما این امر بیشتر متوجه زمین می‌شود تا سایر دارایی‌ها. در عین حال تأکیدی بر انتقال درآمد از گروه‌های پردرآمد

تمامی این استراتژی‌ها، منابع اقتصادی به نفع بخش‌ها و گروه‌هایی که از استراتژی رشد، کم‌تر بهره می‌گیرند توزیع مجدد می‌شود. به این ترتیب، توزیع مجدد درآمد و منابع تولید از طریق کاهش بیکاری و کم‌کاری، از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود. برخی از نتایج به کارگیری این استراتژی‌ها نشان داد که ممکن است شرایط تولید و اشتغال بیشتر، در تناقض قرار گیرند و تولید بیشتر، فقط از طریق اشتغال کم‌تر (و به کارگیری ماشین) امکان‌پذیر باشد. به عبارت دیگر، روش‌های سرمایه‌بر از بهره‌دهی بالاتری برخوردارند و سریع‌تر می‌توانند مشکل کمبود تولید و درآمد را بهبود بخشند.

آثار به کارگیری استراتژی‌های رشد با جهت‌گیری اشتغال، در اوایل دهه ۱۹۷۰ ظاهر شد و نشان داد که علی‌رغم تلاش در جهت بهبود توزیع درآمد از طریق فراهم آوردن اشتغال، این راهبردها نتوانسته‌اند سطح زندگی قشر فقیر را در کشورهای در حال توسعه بهبود بخشند. همین امر باعث تغییر جهت سیاست‌های توسعه گردید. جهت‌گیری‌های سیاست توسعه به سمت انتخاب روش‌هایی سوق داده شد که فقر و نابرابری را از بین ببرد و این استراتژی‌ها در قالب استراتژی‌های ضد فقر مطرح شد.

۲-۶- مدل‌های تعدیل درآمدها توأم با رشد هدف عمده این راهبردها، افزایش درآمد سرانه خانوارهای فقیر به سطحی از خط فقر و در عین حال، کاهش نابرابری‌های توزیع درآمد می‌باشد. فرض این مدل‌ها این است که درآمد افراد از منابع تولیدی و اشتغال مولد

حداکثر رساندن تولید ناخالص ملی و تغییر جهت سرمایه‌گذاری، اما روشن است که این جابه‌جایی در صورتی که با معیارهای متداول رشد درآمد مورد قضاوت قرار گیرد، می‌تواند به آسانی تعبیر غلطی ایجاد کند. این راهبردها بیشتر تأکید بر تغییر در واحدهای در حال گسترش دارند تا تغییر در واحدهای موجود. این تغییرات ممکن است دربارهٔ تعدیل‌هایی که در طی زمان انجام می‌گیرد، نسبت به تعدیل‌هایی که باید سریع انجام شود، بیشتر مصداق داشته باشد.

گزارش بانک بین‌المللی بازرسی و توسعه نشان داد علی‌رغم عدم اطمینان به اطلاعات و ارقام، منابع آماری نشان می‌دهد کشورهای که به تعدیل توزیع درآمد دست زده‌اند، محدود به نظام خاصی نیستند، بلکه میدان وسیعی از نظام‌های مختلف را دربرمی‌گیرند. دربارهٔ تعدیل درآمد در پنج کشور کوبا، تانزانیا، سریلانکا، کره جنوبی و تایوان، مطالعات موردی کوتاه مدت نشان می‌دهد که پیشرفت سطح زندگی و کاهش فقر و نابرابری که در موقعیت‌های کاملاً متفاوتی رخ داده است، قابل انکار نیست.

الف - استراتژی نیازهای اولیه: یکی از مهم‌ترین راهبردهای عملی مدل‌های تعدیل توأم با رشد که هواداران زیادی یافته است، استراتژی تأمین نیازهای اولیهٔ انسانی است. بانک جهانی اولین بار در سال ۱۹۵۰ در کلمبیا این نیازها را

به گروه‌های کم‌درآمد ندارد، بلکه تأکید بر سرمایه‌گذاری‌هایی است که برای بیکاران و کارگران فقیر، امکان کسب درآمد معقول را تا سطح حداقل لازم فراهم آورد و این سطح حداقل به مرور می‌تواند افزایش یابد.

در مطالعات «بانک بین‌المللی بازرسی و توسعه»، استراتژی توسعهٔ تعدیل توأم با رشد در قالب مدل‌های کمی تعمیم داده شد، به طوری که ظرفیت بلند مدت و تأثیر متقابل رشد و تعدیل، توأمأ مورد تعدیل قرار گیرد. در این زمینه مدل‌های تعدیل توأم با رشد که برای توصیف چهار روش به تنهایی یا توأمأ به کار می‌روند، مورد استفاده قرار گرفت. برخی از این روش‌ها اساس گزارش پیشنهادی سازمان بین‌المللی کار را تشکیل می‌دادند. پیشنهادها عبارت بودند از:

۱- به حداکثر رساندن نرخ رشد تولید ناخالص ملی و تغییر جهت سرمایه‌گذاری‌ها به نفع گروه‌های فقیر، در قالب طرح‌های آموزشی، تعلیم و تربیت و دستیابی فقرا به اعتبارات و تسهیلات عمومی؛

۲- تعدیل درآمد (یا مصرف) به نفع گروه‌های فقیر، از طریق نظام مالیاتی یا تخصیص مستقیم کالاهای مصرفی؛

۳- انتقال دارایی‌های موجود به گروه‌های فقیر، چنانچه در اصلاحات اراضی عمل می‌شود.

معمولاً بین چهار روش فوق، ترکیبی از آنها انتخاب می‌شود. به طور مثال، هدف به

خود اتکایی جامعه، آزادی سیاسی و هویت ملی و فرهنگی نیز مدنظر قرار می‌گیرد.

۳- این روش بر مدیریت عرضه کالاها و خدمات به ویژه در مراحل انتقالی تأکید دارد، تا افزایش درآمد طبقات فقیر به وسیله افزایش قیمت کالاها خنثی نگردد، و یا افزایش بازدهی نیروی کار با کاهش درآمد واقعی خنثی نشود.

۴- هدف این راهبرد به تأمین سطح معینی از کالاهای مصرفی محدود نمی‌شود، بلکه تغییر در ساختار رشد تولید و نحوه توزیع کالاها و خدمات را نیز در برمی‌گیرد.

طرفداران این نظریه (از جمله «استرترین») معتقدند که اعمال مستقیم این استراتژی در کوتاه مدت سبب کاهش فقر خواهد شد، در حالی که میزان منابع استفاده شده بسیار ناچیزتر از سایر استراتژی‌هایی است که تکیه بر افزایش بهره‌وری و درآمد از طریق استفاده از تکنولوژی مدرن جریان تولید در بلند مدت دارند. توسعه منابع انسانی در شکل آموزش، بهداشت و سایر نیازهای اساسی انسانی، سبب افزایش بهره‌وری خواهد شد. به ویژه این مسئله در مورد کشاورزان بی‌زمین در مناطق روستایی یا فقرای مناطق شهری که تنها عامل تولیدشان دست و اراده آنهاست، صادق می‌باشد. از طرف دیگر، برآوردن نیازهای اولیه در جهت افزایش درآمد ملی است، بدون آن‌که تضادی بین این دو وجود داشته باشد.

تعیین کرد. بعد از آن، کنفرانس اشنگال که در سال ۱۹۷۶ تشکیل شد، استراتژی عملی جدیدی را در این زمینه ارائه نمود. هندوستان اولین کشوری بود که برنامه عملی این استراتژی را در برنامه پنج‌ساله خود به کار گرفت. در این استراتژی، افزایش بهره‌وری نیروی کار و کاهش فقر از طریق تأمین نیازهای اولیه قشر فقیر مدنظر قرار می‌گیرد. ویژگی‌های این راهبرد عبارت است از:

۱- برای رفع نیازهای اساسی مشخص طبقات فقیر جامعه، نه به منظور بالابردن سطح کارایی آنان، بلکه به عنوان یک هدف اساسی، بالاترین اولویت را قائل می‌شود. اگرچه این استراتژی افزایش کارایی را معیار قرار نمی‌دهد، ولی این نتیجه را به خودی خود به دست می‌دهد.

۲- تأکید خاصی بر محرومیت زدایی جامعه دارد، لذا کساربرد آن در جوامعی که میزان فقر گسترده است، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شود. این راهبرد علاوه بر تأمین نیازهای مصرفی، تأمین خدمات عمومی اساسی را هم جزء اهداف خود قرار می‌دهد. لذا نقش دولت در این راهبرد در ارائه برخی از خدمات عمومی نظیر آموزش، بهداشت، آب آشامیدنی و ... اهمیت بیشتری می‌یابد. در بسیاری از موارد علاوه بر نیازهای مادی، نیازهای غیر مادی نظیر تنوع شغلی،

اقتصادی بهبود یابد، اما پرداختی که موجودی سرمایه خانوار فقیر را افزایش دهد، تولید دائمی را توسعه بخشیده و می‌تواند بر تولید ناخالص ملی اثر بگذارد. نقش سرمایه‌های انسانی در توضیح تغییرات بهره‌وری عوامل تولید و نرخ رشد آن، یکی از نکات قابل توجه است. «موراوتز»، رابطه بین رشد، توسعه و تأمین نیازهای اساسی و آثار متقابل آنها را دقیق‌تر بررسی نمود و نتیجه گرفت که تولید ناخالص سرانه، شاخص مناسبی برای معیار تأمین نیازهای اساسی نیست. به طور مثال در سال ۱۹۸۱، چین و پاکستان از درآمد سرانه مشابهی برخوردار بودند، در حالی که شاخص کیفیت زندگی در چین تقریباً دو برابر پاکستان بود. همچنین سریلانکا، هندوستان و سودان، هر سه دارای درآمدهای سرانه یکسانی هستند، در حالی که شاخص کیفیت زندگی در سریلانکا بسیار بالاتر از رقم مشابه در هندوستان یا سودان است. این تفاوت در مورد عربستان سعودی در مقایسه با آمریکا یا فرانسه نیز صادق است.

این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که کشورها نمی‌توانند از نظر شاخص کیفیت زندگی، در سطح نسبتاً مطلوبی قرار گیرند، مگر آن‌که اکثریت جامعه از فواید پیشرفت در هر یک از زمینه‌های بهداشت، تغذیه و آموزش بهره‌مند گردند. رشد تولید ناخالص ملی بدون توجه به چگونگی توزیع منافع حاصل از رشد بین گروه‌های مختلف

«استریتین» بحث می‌کند که تلاش برای افزایش بهره‌وری و درآمد ملی ممکن است برای تعدیل فقر کافی نباشد، چرا که:

۱- مصرف‌کنندگان اطلاع کافی در مورد بهداشت، تغذیه و سایر نیازهای اساسی ندارند؛

۲- توزیع بد درآمد بین خانوارها می‌تواند به توزیع نامطلوب کالا و خدمات منجر گردد؛

۳- برخی نیازهای اساسی، صرفاً از طریق ارائه خدمات عمومی تأمین می‌شود مانند آب لوله‌کشی و برق؛

۴- یافتن سیاست‌هایی که بهره‌وری تمامی فقرا را افزایش دهد، نظیر سرمایه‌گذاری در ایجاد اشتغال و ... بسیار مشکل است. این طرح‌ها اغلب سازمان نیافته و منافع چنین ابداعاتی کم است.

سؤال اساسی این است که آیا اصطکاکی بین دو هدف رشد و توزیع وجود دارد؟ طرفداران این نظریه بحث می‌کنند که روش تأمین نیازهای اساسی می‌تواند با تخصیص مجدد هزینه‌های ضروری از هر دو گروه پردرآمد و کم درآمد تأمین گردد.

تسهیلات بهتر آموزشی و بهداشتی در جهت مسایل روانی و اخلاقی جامعه (به ویژه کودکان)، تأثیر زیادی در بهره‌وری تولید دارد. منتقدان این نظریه معتقدند این راهبرد (که اجرای آن مصرف گروه‌های فقیر را افزایش می‌دهد)، منجر به کاهش پس‌انداز که منشأ سرمایه‌گذاری است می‌شود و در بلندمدت باید وضعیت فقرا توسط رشد

جدول ۱- متوسط نرخ رشد اقتصادی لازم برای برآوردن نیازهای اولیه (۱۹۷۰-۲۰۰۰) (درصد)

منطقه	نرخ رشد
آفریقا (مناطق خشک)	۱۱.۲
آفریقا (مناطق استوایی)	۱۱.۱
آسیا (به استثنای چین و سایر کشورهای بادآمد بالا)	۹.۷
چین	۶.۰
آمریکای لاتین (بادآمد پایین)	۹.۴
آمریکای لاتین (بادآمد بالا)	۸.۷
خاورمیانه و آفریقا (تولیدکنندگان نفت)	۱۱.۳

مأخذ: I.L.O. Employment, Growth and Basic Needs. Geneva, 1976, p. 41.

در عمل، حتی دستیابی به نرخ رشد پنج درصدی در سال برای یک دوره طولانی بسیار مشکل است. به علاوه، درآمد خانوارهای فقیر بسیار پایین تر از خط فقر فرضی است. بنابراین، همان طور که تجربه بسیاری از کشورها در دهه ۱۹۶۰ نشان داد، صرف رشد اقتصادی نمی تواند فراگیری آن را تضمین کند و فقر به دلیل مقاومت نیروهای مؤثر درونی، پایداری نشان می دهد. عواملی نظیر دوگانگی های اقتصادی، شدت نابرابری در توزیع و سیاست های اقتصادی، نقش اساسی در میزان و سرعت تأثیر رشد بر فقر دارند. در عین حال، شواهد نشان می دهد که همبستگی بین رشد اقتصادی و تأمین

جمعیت، نمی تواند کیفیت زندگی را در کل کشور بهبود بخشد، یا حداقل زمانی بس طولانی لازم دارد تا رشد درآمد ملی بتواند نیازهای اساسی قشر فقیر را تأمین کند. دفتر بین المللی کار با این فرض که نیازهای اولیه از یک منطقه به منطقه دیگر چندان تفاوتی با هم ندارد، در یک بررسی، متوسط نرخ رشد سالانه برای تأمین نیازهای اولیه را چنین برآورد نموده است:

حتی اگر حصول چنین نرخ های رشدی طی یک دوره نسبتاً طولانی امکان پذیر باشد، لزوماً وضعیت قشر فقیر بهبود نخواهد یافت، مگر آن که در فرآیند رشد ویژگی توزیع درآمد و موقعیت قشر فقیر در نظر گرفته شود. به طور مثال در اقتصادی که درآمد سرانه به عنوان خط فقر نسبی مدنظر است و متوسط درآمد قشر فقیر (۲۰ درصد پایین جمعیت) $\frac{1}{4}$ درآمد سرانه است، اگر نرخ رشد درآمد ملی پنج درصد و جمعیت با نرخ $\frac{2}{5}$ درصد در سال افزایش یابد و همزمان سیاستی اتخاذ شود که پنج درصد از رشد سالانه درآمد ملی به قشر فقیر اختصاص یابد، سی سال طول خواهد کشید تا متوسط درآمد قشر فقیر به خط فقر برسد. در صورتی که تلاش گردد تا ۱۰ درصد از رشد سالانه درآمد ملی به این گروه تخصیص یابد، هنوز بیش از ۱۳ سال طول خواهد کشید تا ۲۰ درصد فقیر جامعه از درآمدی معادل خط فقر برخوردار شوند. گزینه های دیگر نرخ های رشد و مدت زمان لازم برای تعدیل وضعیت ۲۰ درصد فقیر را می توان در جدول شماره ۲ خلاصه نمود.

جدول ۲- مدت زمان لازم برای تعدیل فقر در گزینه‌های مختلف

درصد سهم افزایش درآمد کل که به بیست درصد کم درآمد تخصیص می‌یابد						نرخ رشد درآمد کل درصد
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	
۶	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۰
۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۲	۹
۷	۸	۹	۱۰	۱۲	۱۴	۸
۸	۹	۱۱	۱۲	۱۴	۱۷	۷
۱۰	۱۲	۱۳	۱۵	۱۸	۲۱	۶
۱۳	۱۵	۱۷	۲۰	۲۴	۲۹	۵

۲- رابطه مبادله:

۳- پایین بودن کیفیت سرمایه‌های انسانی.

اگرچه تحلیل‌های رگرسیونی برای نتیجه‌گیری نامطمئن هستند، در عین حال از برآورد مدل «هیکس» نتایج زیر به دست آمد:

۱- کشورهایی که برنامه‌های اساسی در تأمین حداقل معاش داشته‌اند، لزوماً دازای نرخ‌های پایین‌تر در تولید ناخالص ملی نبوده‌اند.

۲- تأمین بیشتر نیازهای اولیه، منجر به رشد اقتصادی بالاتر در آینده می‌گردد. نتیجه اخیر که با شاخص‌هایی نظیر بهبود در وضعیت بهداشتی، امید به زندگی، آموزش و غیره اندازه‌گیری می‌شود، با رشد بهره‌وری به شدت همبستگی دارد.

۳- آموزش به عنوان مهم‌ترین عامل در توضیح تغییرات در وضعیت بهداشتی

نیازهای اساسی، نمی‌تواند رابطه علت و معلولی را بیان کند. رشد درآمد ملی تحت تأثیر عوامل متعددی است. و لازم است اثر عوامل مختلف بر رشد درآمد ملی تفکیک شود. تحلیل‌های آماری «هیکس» تلاش می‌کند، به این دو سؤال عمده پاسخ دهد که:

۱- آیا گسترش تأمین نیازهای اساسی، رشد اقتصادی را تسریع می‌کند؟

۲- آیا کشورهایی که پیشرفت قابل توجهی در تأمین نیازهای اساسی را تجربه کرده‌اند، نرخ رشد تولید پایین‌تری داشته‌اند؟

«هیکس» برای پاسخ به این سؤال، یک مدل کلی برای کشورهای در حال توسعه طراحی می‌کند و سپس مدل را تخمین می‌زند. فرض کلی مدل این است که محدودیت‌های رشد بهره‌وری در کشورهای در حال توسعه در سه زمینه بروز می‌کند:

۱- کمبود سرمایه فیزیکی؛

I. Norman Hicks, "Growth Vs. basic. Is there any trade off?" *World Development*, Nov. - Dec. 1979.

مطرح می‌شود.

اگرچه جنبه‌های بهره‌وری بالاتر (نظیر مهارت) ممکن است به طور مستقیم با آموزش حاصل نشود، ولی به طور غیرمستقیم، آموزش و بهداشت در گسترش آن تأثیر دارند. کشورهای که ظرفیت تأمین نیازهای اولیه را بدون کسر گذاشتن از برنامه‌های سرمایه‌گذاری افزایش داده‌اند، رشد سریع‌تری داشته‌اند. بنابراین، اتخاذ سیاست‌های تأمین نیازهای اولیه نه تنها رشد را کاهش نمی‌دهد، بلکه رشد بلندمدت را تسریع نیز می‌بخشد.

ب - استراتژی رشد توأم با عدالت: در زمینه عوامل تعیین‌کننده توزیع درآمد مانند رشد، ادبیات وسیع و پیچیده‌ای وجود دارد که دو نتیجه کلی حاصل از آنها درباره توزیع بهتر درآمدهای اولیه که در پیشبرد فرایند توسعه اهمیت فراوان دارد، قابل توجه است. توزیع مناسب دارایی‌ها که در کشورهای در حال توسعه فقیرتر به معنای توزیع زمین است، قابل اهمیت می‌باشد. از مطالعه راهبردهای توسعه طی ۳۰ سال گذشته، این مفهوم حاصل شده است که توزیع مطلوب درآمدهای اولیه به نحو تغییرناپذیری به توزیع زمین مربوط بوده است. کشورهای نظیر چین، جمهوری کره و جمهوری دموکراتیک کره که به نحو مطلوبی سیاست اصلاحات ارضی را اجرا کرده‌اند، به کاهش قابل توجهی از فقر نابرابری نائل آمده‌اند. اکثر کشورهایی که این اقدامات

را در برنامه‌ریزی توسعه‌ای خود منظور نکرده‌اند، نظیر برزیل و فیلیپین، حتی هنگام دستیابی به نرخ‌های رشد بالا، شمار کثیری از جمعیت را همچنان در فقر نگاه داشته‌اند. طرفداران این نظریه، گسترش سریع فعالیت‌های اشتغال مولد را از بعد توزیع درآمد، در سطح کل جمعیت ضروری دانسته و آن را برای ایجاد شرایط بهتر کلان اقتصادی که لازمه دستیابی به هدف‌های توسعه انسانی است، مورد توجه قرار داده‌اند.

ترکیب بهینه عبارت است از «رشد توأم با عدالت» که علی‌رغم گستردگی اختلاف نظرات در زمینه راهبردهای توسعه مناسب، حداقل این توافق حاصل است که رشد عادلانه شامل عناصر ضروری متعددی است:

- ۱- به‌کارگیری قیمت‌ها به نحوی معقول و انعطاف‌پذیر، به منظور منعکس نمودن هزینه فرصت از دست رفته؛
- ۲- گسترش نظام‌های بازار؛
- ۳- سیاست‌های متضمن پشتیبانی از سرمایه‌گذاری، تکنولوژی و منابع انسانی؛
- ۴- سیاست‌های معطوف به توزیع دارایی‌ها و گسترش فرصت‌های اشتغال. ترکیب این عناصر با شرایط خاص کشورهای مختلف و متفاوت خواهد بود؛
- ۵- مقابله با نابرابری‌ها.

نابرابری‌های موجود در کشورهای در حال توسعه، یکی از بزرگ‌ترین موانع عملکرد شرایط انسانی، و اقدامات رفاهی،

اطلاعات باید نابرابری‌های موجود در ساختار اجتماعی و اقتصادی را برای گروه‌های مختلف درآمدی روش سازد. بنابراین، هر برنامه توسعه ملی که به تنظیم حساب‌های ملی، محصول ملی، سرمایه‌گذاری، واردات و غیره شکل می‌دهد، باید برنامه توسعه منابع نیروی انسانی را به عنوان نخستین فصل به همراه داشته باشد.

فهرست منابع

- 1- Dobb, Maurice. **Welfare Economics and Economic of Socialism**, Cambridge, Cambridge University Press, 1962.
- 2- Fufeld, Daniel. **The Age of Economy**, California, Forsemanan and Company, 1966.
- 3- Hicks, Normans. "Growth Vs. Basic, Is There Any Trade Off?", **World Development**, Nov. - Dec. 1979.
- 4- Kornai, Joana. **Anti equilibrium**, North Holland, 1971.
- 5- Marshall, Alfred. **Principles of Economic**, 8th Edition, London, Macmillan and Company, 1920.
- 6- Streeten, Paul. "Physical Quality of Life Index", **World Development**, Vol. 8, 1979.
- 7- Streeten, Paul, "Basic needs, Some Unsettled Question", **World Development**, Vol. 12, 1984.
- 8- Wicksell, Kaunt. **Lecture on Political Economy**, New York, Macmillan Company, 1953.

یکی از جنبه‌های مهم سیاست‌های معطوف به فقر به شمار می‌رود، لکن راه‌حل بلندمدت برای حل معضل فقر، اقدامات توسعه‌ای گسترده‌تری را می‌طلبد. قشر فقیر باید برای پیوستن به جریان اصلی توسعه، به وسایل و فرصت‌های لازم دسترسی پیدا کند. امروزه بسیاری از سیاست‌های معطوف به این قشر، استراتژی و سیاست توان بخشی را طلب می‌کند. عناصر اصلی این سیاست‌ها معمولاً منجر به کسب مهارت یا تدارک اعتبار برای فقرا می‌شود. از آنجا که فشارهای مداوم بر فرآیند توسعه انسانی، چشم‌انداز رشد بلندمدت را باز هم ضعیف‌تر می‌کند، شرایط زندگی تحت فشار قرار می‌گیرد. بیشترین فشار زمانی وارد می‌شود که کاهش در هزینه‌های اجتماعی، متضمن زیان بر منافع گروه‌های قدرتمند باشد. برای این کشورها، تلاش برای دستیابی به یک رشد عادلانه ضرورت بیشتری می‌یابد و لازم است تلفیقی از سیاست‌های تعدیل ساختاری و حمایت از توسعه منابع انسانی را به کار گیرند. موفقیت در زمینه توسعه منابع انسانی، حتی در کشورهای فقیر رایج و امکان‌پذیر است. اولین گام در تهیه برنامه‌های اصلی به منظور توسعه منابع انسانی، تنظیم صورت جامعی از منابع و مهارت‌های انسانی موجود از قبیل وضعیت بهداشت، آموزش، فقر مطلق و نسبی و پیشرفت‌هایی که در گذر جمعیتی بدان نایل آمده‌اند است. این